

مبادی علمی فلسفه تاریخ

البته معلوم است که برنسب های عمومی يك علم یا عبارة دیگر قوانین طبیعی که علم مذکور بدان مستند میباشد فلسفه آن علم را تشکیل میدهد از همین جهت وقتیکه دران علم تغییراتی وارد میگردد فلسفه آن هم رنگ دیگری اختیار مینماید تاریخ نیز تابع احکام این قوانین است که به علوم دیگر قابل تطبیق بوده و درحقیقت میتوان آنرا قانون عمومی گفت . در دنیا بسا واقعاتی رو داده و بسیاری از مبادی اجتماعی و مدنی ملل را تغییر میدهد یا تجدید میکنند و یا بکلی از بین میرود بجای آن حیات جدید اجتماعی و مدنی را بوجود می آورد . البته تمام این ها و هر گونه تبدلانیکه در حیات سیاسی اجتماعی و مدنی بشریت رو نما میگردد از خود اسباب و عللی دارد بعدیکه از نقطه نظر علم و فلسفه و بالاخره از ناحیه منطقی میتوان گفت که هیچ چیزی در دنیا واقع و حادث نمیشود تا علل و اسبابی برای آن قبلا حاضر و آماده نگردیده باشد . این علل و اسباب همیشه متناسب با درجه عظمت و وسعت نتایجی که تولید مینماید نمیشوند مثلا بسا دیده میشود که حادثات و وقایع بسیار جزئی علل و اسباب حوادث بسیار عمده و بزرگت گردیده است با اندازه که در نظر سطحی میتوان آنها را يك غریباً طبیعت نامید . البته این گونه عدم و تناسبیکه در بین حوادث اولیه و وقایع مابعد که علل و معلول همدیگر اند دیده میشود انسان را بحیرت می اندازد و تصور میکند شاید واقعات مابعد ربطی با حوادث اولیه نداشته باشد در حالیکه منطقیاً هر حادثه مابعد خرد باشد یا بزرگ حتماً نتیجه واقعه میباشد که قبلا واقع گردیده بود . ادراك این علل و ربط علت با معلول و ادراك معقولیت در سلسله علل و معلولات حیات اجتماعی کار همه نبوده مخصوص دماغ های منور و تریه شده و دارای اطلاعات منطقی و بالاخره وجود افق روشن و وسیع دماغیست و حتی منطقی تطبیقی (متودو لوزی) نشان میدهد که در وقت تحقیقات علمی علل و اسباب بسا از حوادث از نظر يك نفر عالم متعمق و متبحر هم فرار می نماید و عالم را بحیرت می اندازد که آیا علت فلان واقعه چه بوده و در بین واقعات متجانس چطور میتوان فضاوت کرده فاصله نمود که علت اساسی و اصلی کدام یکی از حوادث بوده و حوادث دیگر بچه دلیل علت واقعه نیست . این ماهمه از مباحثی است که معضل ترین و پیچیده ترین مشغله فلاسفه تاریخ و علمای اجتماعی را تشکیل میدهد در حوا دنی مختلفی بوجود می آیند ، که يك قسمتی ازین اسباب و علل دائمی است مانند خاک ، اقلیم ، نژاد و غیره و يك قسمت از آنها عارضی میباشد مانند ادیان و استیلاها و غیره . علل و اسباب دائمی که در فوق آنرا خاک ، اقلیم و نژاد گفیم در تاریخ ملل رول بزرگی داشته و دارد

و خواهد داشت . مثلا تاریخ مالیکه در سابق و یا امروزه در سطح کبئی زند گانی داشته و حیات بر میراند همیشه تابع مقتضیات جغرافیائی و نژادی و اقلیم طبیعی بوده است . حتی در نظر بعضی از فلاسفه نژاد را هم مقتضیات جغرافیائی اصلاح میکنند و تقیر میدهد و خراب میکند شما تصور کنید یکی از نژاد های بسیار عالی بشر را که از یک سرزمین مستعد و مساعد مثلا از مناطق معتدله یکی از مناطقی که حاره باشد انتقال نماید آیا تصور میکنید این نژاد همان فضیلت نژادی خود را که به مرور قرون و تمدنی ایام واد وار و در اثر مساعدت اقلیم و سخاوت و مومنت جغرافیائی کسب نموده است بعد از چند نسلی در آن سرزمین غیر مساعد از دست نهد ؟ البته اگر یک ملتی در اثر مهاجرت سرزمین آبائی و اجدادی خود را ترک داده به مملکت دیگری که از روی شرایط جغرافیائی و طبیعی مساعدی با مسکن اصلی او نداشته باشد برود حتما بعد از چند نسل تمام خصایص اولیه خود را ترک داده به او صافی متصف میگردد که آن محیط مقتضی آن او صاف است .

علمای جغرافیای بشری مخصوصا پرو فیسور را نزل تاثیرات اقلیمی و جغرافیائی را بر حیات اجتماعی انسانها بصورت مبالغه آمیزی مدعی میگرددند . مثلا در نظر آنها اقلیم را میتوان بطور عموم سه جنبه تقسیم کرد ، مانند اقلیم بارده ، اقلیم معتدله ، و اقلیم حاره . ملل و اقوامیکه در اقلیم بارده زند گانی میکنند همیشه مقهور طبیعت بی رحم محیط خود بوده بهیچ یک زند گانی مسعود اجتماعی که تاریخ آن ملل و اقوام را مشع و درخشان نشان بدهد واصل نمی گردد مانند اقوام شمالی مخصوصا اسکیموها کوبا اقوام و ملل مناطق بارده مصدر هیچ یک حادثه مهمی اجتماعی نسکر دیده اند تا تاریخ قابل قید و ذکر داشته باشد بهتر بن ویر ماجراترین تاریخ حیات اجتماعی و مدنی بشر مولود اقلیم های معتدله میباشد مثلا تاریخ تجارت و اقتصاد دنیا و یا سرگذشت صنایع نفیسه و حرف عالم از آسیای وسطی و یا عبارة واضح تر آریانای قدیم افغانستان امروز و سواحل بحر سفید و ممالک اروپا نشئت کرده است و حتی با کمال تأسف میتوان گفت تمام جنگها و خون ریزیها باز هم متعین به مللی بوده است که در مناطق معتدله زند گانی داشته است زیرا همین طبیعت مساعد اجرائی چونی مناطق معتدله بوده است که روزی بزرگترین آنها جماعت عسکری و سیاسی عالم از آریانای قدیم بشرق و غرب و شمال و جنوب سرا زیر گردیده و روز دیگر اسکندر ماکدوننی را از یک مملکت کوچک سواحل بحیره سفید که یونان گفته می شد تا به هند جولان داد زمانی برق شمشیر برهنه امپراطوران رو مارا تا اسکندرنیا و به درخشیدن آورد و بالاخره همین طبیعت ماجرا جوی مناطق معتدله است که فاجعینی را مانند شاهنشاه محمود هوتکی و امپراطور احمد شاه ابدالی و ناپلیون و سزار و بالاخره قیصر و هتلر را در صحنه تاریخ نشان داد ، گویا روحیه مالیکه در مناطق معتدله زند گانی میکنند قوی ، متین مستعد هر گونه اختراع و اکتشاف بوده برای بوجود آوردن هزارها نوع حوادث تاریخی مستعد میباشد ملل و اقوامیکه در مناطق حاره زند گانی دارند همیشه با طبیعت گرم و غیر مساعد اقلیم طبیعی و جغرافیائی محیط خود دست بگریبان بوده پیوسته محرومیت های حیات اقتصادی و مالی را احساس و بحال بدی زیست مینمایند ، این حال بد و ناگوار رفته رفته روحیات این اقوام و ملل را بعدی تبدیل نموده است که هیچ یارای حرکت را در یکی از شعب حیات اجتماعی نداشته و پیوسته مورد هجوم دیگران واقع گردیده اند مانند

ملل افریقا ، این ملل طبعاً تاریخ مشعشع و درخشانی ندارند و بهره‌جوم و تعرض اجنبی مجبور به تسلیم بوده اند ، نژادها هم در تمام اوصاف معنوی و عضو شیه و مثیل همد یگر نیستند چه بعضی از نژادها بسیار مستعد و برخی دارای استعداد کم و دسته استعداد بسیار قلیلی دارند دو کتور کوستاولو بون در کتاب روح الافوام خویش نژادهای بشری را از روی استعداد لیاقت معنوی بچند دسته تقسیم نمود و برای هر کدام از آنها لیاقت و استعداد علیحده را قائل گردیده است مثلاً در نظر کوستاولو بون مستعد ترین نژاد بشری نژاد سفید و پست ترین آن نژاد سیاه است ، کوستاولو بون میگوید نژاد های که مستعد نیستند بهیچ صورت نمیتوانند بیایه نژاد های مستعد برسند ، او در همین جا میگوید نژاد زرد امکان دارد ظواهر مد نیت مادی را که زیاده تر تابع اعمال حرکی و عملی افراد و ملل میباشد خوبتر بیاموزند ولی در همین حال از احراز مدنیت عالی معنوی محروم اند دور کایم عالم اجتماعی عقبه دارد که ترقی و تکامل بنی نوع انسان بیک خط مستقیم نبوده مانند شاخهای درخت با استقامت های مختلفی میباشد این عالم هم میخواهد نشان بدهد که انسان ها در ترقی و تکامل دارای استعداد های مختلفی میباشد . از مطالعات فوق باین نتیجه میرسیم که هر کدامی از ملل و اقوام دنیا دارای تاریخ علیحده و مختص بخود بوده اعمال و افعال اجتماعی آنها که هر کدام در ذات خود وقایع تاریخ را تشکیل میدهند از همدیگر اختلاف دارد پس فرق نژاد و قوم مستلزم فرق تاریخ آنها میباشد ، در فوق گفته شد که در پهلوی اسباب دائمی بعضی اسباب عارضی هم وجود دارد که واقعات تاریخ را سبب گردیده و در سرنوشت تاریخی رول دارد این اسباب را اسبابی مانند ادیان و استیلاها می شمارند ، بلی ظهور ادیان در سرنوشت تاریخی ملل تاثیرات بارزی داشته و دارد و عظمت و وسعت تاثیرات مذکور متناسب بدرجه عظمت و معنویت ادیان مزبور است ، اگر بتاریخ نظری افکنده شود معلوم میگردد که ادیان و مذاهب در ایجاد تاریخ و استقامت سیر تاریخی تاثیرات فوق العاده عمیقی داشته اند زیرا آنها میتوانند کدام مورخین تاریخ اروپا را بصورتی بنویسد که از دخل و تاثیر عیسویت در تاریخ اروپا ذکر بیان نیارد کسی میتواند انکار نماید که ظهور دین اسلام نه تنها برای شرق بلکه برای تمام دنیا بیک منشاء تاریخی بوده است ؟

اسلام اگر چه بیک دین بود که از محیط عربستان طلوع کرد اما تاثیرات عمیق و بارز آن در شرق بتاریخ چینی و جاپان و در غرب بتاریخ هسپانیه و فرانسه تاثیر کرده و برای این سرزمین وسیعی که از مانچوریا تا مراکش و هسپانیه امتداد دارد بیک استقامت تاریخی را تعین نمود .

تاثیر دین اسلام بحدی قوی و بزرگ بود که نه تنها در عقائد و ایمان مردم انقلاب آورد بلکه قوانین ، روحیات ، اخلاق ، صنایع ، ادبیات و بالاخره تمام موجودیت اجتماعی ملل اسلامی را منقلب کرده و تاریخ جدیدی برای ملل مذکور به بار آورد بحدی که آن معتقدات اجتماعیه و روحیه تا امروز هم در اکثری از ملل اسلامی با همان قوت و سطوت او لبه خود باقیست نه تنها ادیان سماوی بلکه ادیانیکه جنبه فلسفی داشته بقوه تفکر و نیروی تصوف افراد متفکری مانند بودا و کونفوسیوس و غیره بوجود آورده شده است هم در سرنوشت تاریخی تاثیرات بارزی از خود گذاشته اند و مجرای تاریخ را بکلی تغییر داده و با انحرافی در آن تولید نموده است مصداق این ادعا را میتوان از آثار و بقایای بودائی در سرزمین هائیکه دین مذکور نفوذ داشته و یکی آن افغانستان خود ماست بخوبی مشاهده کرد .

عین این تاثیرات را در استیلاها و فتوحات عسکری و نظامی هم میتوان مشاهده کرد، محققین و آنهاییکه از روی کتیبها و آثار و ابدات معماری تاریخ ملل را تدوین مینمایند باین حقیقت اعتراف دارند که اقوام غالب و مستولی همیشه و در هر جائیکه غلبه حاصل نموده و واجد فتوحی گردیده اند حتماً دین، زبان، ادبیات، صنایع، عرف و عادات و بالاخره تمام عوامل روحی و اجتماعی خویشی را وارد آن سرزمین مفتوح گردانیده اند مثلاً سلاطین غزنوی وقتی هندوستان را فتح کردند در زبان و صنایع و معماری هند آثار افغانستان را باقی گذاشتند همچنان مسلمین توأم با فتوحات خود در تمام ممالک مفتوحه زبان عربی را وارد نمودند و این زبان عربی بعدی در ممالک مفتوحه عرب عمومیت پیدا کرد که بزرگترین علمای افغانستان و ایران آثار خود شانرا بزبان عربی نوشتند مثلاً ابن سینا تمام آثار خویش را بزبان عربی نوشته است همچنان محمد بن ذکریای رازی کتب خود را بزبان عربی نوشت، ابوریحان بیرونی باوجود اینکه یکی از علمای زبردست دربار غزنیه بود معیناً هر چه نوشت در زبان عربی بوده است خلاصه اقوام غالب همیشه موفق میگرددند تا تمام اثرات اجتماعی خود شان را به ملت مغلوب به قبولانند. این قبول و استقبال از چه راه و بجه صورت بعمل می آید؟ از نقطه نظر علم النفس اگرچه اقوام مغلوب نسبت به اقوام غالب دارای حس منافرت میباشد اما اگر بخوبی دقت شود در عین این همه نفرت یک نوع مقبولیتی را از اعمال و حرکات قوم غالب احساس میکنند زیرا قوم مغلوب روحاً مغلوب گروه مغلوب گردیده تصور میکنند آنها در هر چیز از ایشان فائق ترند پس میل مینمایند آنها را تقلید نمایند و این تقلید رفتن رفته باعث تولید عین همان اوصاف در آنها میشود و همین است که ادبیات و صنایع و بالاخره تمام عناصر تاریخی ملت مغلوب مبدل شده بجای آن کاملاً موضوعات مذکورۀ قوم غالب قائم میگردد و یا اینکه یک نمونه مختلط بین هر دو روی کار آمده نماید. تاریخ استیلای آن قوم درین ملت می شود.

در زمرة علوم معاونه تاریخ یک علم بسیار جدید و جوانی که عمر آن از چند سال تجاوز نمی کند وجود دارد که آن را نو یونومی میگویند مطابق این علم وجود کلمات و لغات از زبان دیگر در یک زبان که رابطه نژادی از هیچ سو با هم دیگر نداشته باشند و با موجود بودن بعضی اسما از آن زبان در بعضی ارامکنه و مقامات دوم دلیل برین است که روزی ملت تاوی معروض حمله و استیلای ملت اول گردیده است. بلی چنین است و در همان اوقاتیکه مغلها در بعضی از حصص مملکت استیلاداشتند این ارمغان را با دادند و تا امروز باقی میباشد، اگر چنین نباشد دیگر هیچ دلیلی نیست که لغات و اصطلاحات ترکی در مملکت ما وجود داشته باشد زیرا مبعادت نژادی بین ملت افغان (که از نژاد اصلی آریان است) و مغلها بعدی زیاد است که برای چنین فرضیه موردی باقی نمیکندارد. در نظر فلاسفه، تاریخ عبارت از یک سلسله علل و معلولان است که پشت سرهم تراکم و تسلسل نموده این بنای عظیم را که ما تاریخ میگوئیم تشکیل داده است. مفهوم سبب از قدیم ترین ادوار تاریخ تا امروز از همان فلاسفه را مصروف نموده است. ارسطو از کله سبب چهار معنی مختلفی میگرفت و فلاسفه مابعد اوتا امروز هر کدام در زمینه سبب نظریات علیحدۀ دارند که در اینجا متعرض آنها نمیشویم و بطور عموم میتوان گفت که سبب بایک حادثه ایست که حادثه دیگری را بوجود می آرد و این حادثه دوم در عین اینکه نتیجه سبب اول است خود هم سببی برای حوادث مابعد میگردد، یا بعبارة واضح تر هر واقعه مستوجب حدوث

(۱) همیشه اینطور نبوده ملل مغلوب هم با اقوام فاتح تاثیر مدنی بخشیده اند (آریانا)

وامثال اینها يك عده افكاريس جدیدی دردنیای علم رونما شده برای تاریخ وحوادث تاریخی اصول معین و واضعی تحقیق و تتبع بدست آمد .

یکی از اوصاف میزیه دوره زندگانی ما سرعت فیل حیرتست که درتبدیل افکار به مشاهده میرسد یعنی درعصرما افکارانسانی بچنان سرعت تبدیل میشود که به انسان حیرت دست میدهد گوستاواوبون میگوید درعصرما افکار بصورت ایجاز کاری سریعاً بوجود می آید بزرگک میشود ازیک جای بجای دیگر نقل مینماید و بالاخره مبعبرد و ازین مبرود و این دوره را در تمام شعب علوم مشاهده مینمائیم .

درزمینه بیولوژی تا نیم قرن قبل علماء را این عقیده که ذوالحیات بایک رفتار دائمی تکامل استحاله مینمایند جذب نموده بود ولی امروز آن فکر ازین رفته و بجای آن برنسیب تبدیل آنی قائم شده است ، این انقلاب در فزیک عمیق تراست چه بجای نظریه آتوم ساکت از طرف علمای فزیک نظریه نظام شمسی قائم گردیده است .

درزمینه فلکیات هم تعدیلات فوق العاده بزرگی رونما شده است و این علم را که تصور میشد که به آخری درجه تکامل خود رسیده است این فکر که « درماورای این جهان محدود به مبارد ها عالم دیگر وجود دارد » متزلزل گردانیده است .

یکی از بزرگترین کشفیات علمی که در زمان ما رو داده فکر عدم استقرار است بجای فکر استقرار زیرا در سابق عقیده علمی چنین بود که در کره ارض و ماورای آن هر چیزی که وجود داشته باشد تماماً ثابت و برقرار است اما امروز آن عقیده مبدل شد و بجای آن این فکر که « تمام آنها پیوسته خراب میشوند و سرازیر بوجود می آیند » قائم گردیده است و این حال حرکت دائمی که در کائنات میشود به مثابه یک قانون اساسی دنیا تلقی میگردد .

تاریخ مولود عکس العمل های مختلفه روح بشر است ولی ماهیت حقیقی این عکس العمل ها تا هنوز کاملاً فهمیده شده و آنچه فهمیده شده است صرفاً همان مقداری است که در دسترس فلاسفه تاریخ و علمای اجتماع میباشد و پس زیراروحیات که اساس علم تاریخ میباشد تا هنوز طفل است و نمیتواند تلقیات ما را که راجع بتاریخ داریم مبدل نماید قابل ذکر است همانا قسمت هائی از روحیات میباشد که علمای روحیات بمطالعه و فهم آن موفق گردیده اند ، و البته بهر اندازه نیکه روحیات ترقی کنند بهمان اندازه تاریخ راهم تنویر نموده وارد مرحله مثبت تری میگردد و چنانچه امروز هم روحیات با اینکه بسیار جدید و ابتدائیت بسا از افکار برایا که سابقاً بقطعیت آنها اعتقاد و یقین داشتند متزلزل گردانیده است مثلاً روحیات بمافهماند که عامل حرکات ما در زندگانی و حیات اجتماعی اکثرأ ارثی و بامکسرب و غیر شعوری میباشد و قوای روحانی و حسی اکثرأ بر قوای عقلی فایق بوده و در تولید حوادث اجتماعی و وثایق تاریخ رول بزرگتری دارند . و . . . باینصورت واقعات تاریخ در اثر عواملی بوجود می آید که سابقاً به آن عوامل چندان اهمیتی قایل نمیکردیدند غیر ازین روحیات خطاها را که از طرف مورخین در تعیین علل و نتایج تاریخی بعمل می آید اصلاح کرده نشان میدهد که حوادث اجتماعی هر ملت و قوم در تحت ایجابات حیات اجتماعی و معتقدات آنها صورت میگردد این معتقدات یا معتقدات دینی و یا معتقدات

سیاسی میباشد مانند افکار حزبی و مسلکی از قبیل سوسیالیزم و فاشیزم و امثال آنها که امروز در دنیا از افکار حاکمه شمرده میشود .

رویه مرفته فلسفه تاریخ يك باسی از فلسفه عمومی که در اطراف کائنات بحث مینماید بوده در زمینه پیدایش حوادث اجتماعی و صورت تعمیم و علت بطاقت و سرعت و بالاخره هر گونه افکار و مطالعات فلسفی را جم بتاریخ بحث مینماید و بطور عموم میتوان در يك فلسفه تاریخ با موضوعات ذیل برخورد .

۱- تحقیقات علمی راجع به نشاء انسان و عناصری که انسان ازان مرکب میباشد و خط سیر یکه بشریت در راه ترقی و تکامل خود پیوده و چگونگی افکار یکه مورخین قدیم و جدید را جم بتاریخ و حوادث تاریخی و صورت پیدایش و افعات آن داشته و دارند .

۲- اصول تحقیق راجع بواقعات قدیمه و اسباب آنها .

۳- تحقیق درباره عوامل بزرگی که حوادث تاریخی را بوجود می آرند مانند عقاید و افکار دینی و سیاسی و اجتماعی و امثالهم .

۴- تحقیقات درباره قوای موجوده کائنات و منشأ دنیا و عدم استقرار آن و ماهیت انسان و منشاء فعالیت مخلوقات و سائر فرضیه ها یکه از طرف علوم دیگر مورد بحث و اجتهاد قرار داده شده ، اینک تاریخ هائیکه امروز نوشته میشوند بر روی همین مبادی بنا یافته حاوی يك ترکیب معلومات عمومی بشر که در اطراف انسان و کائنات دارد میباشد باینصورت دیده می شود که در زمره علوم و فلسفه يك باب بسیار جدید فلسفی که آنرا فلسفه تاریخ مینگویند بوجود آمده پیوسته روبه تکلی سیر میکنند . (باقی در آینده)

رتال جامع علوم انسانی
نگارش : محمد قدیر نزه کی

ر بوده است تجرید این برقی آه
 کسی نیست جزئی درین انجمن
 علم در تجرد شدن مشکست
 نواها خدنگ اند حیرت مقام
 جهانرا بحیرت نشان میکنند
 ازین خامه سحر ساز شکر ف
 زبس خامه اش شعله دتباله است
 گر این خامه ساز بیسان میشود
 گره بر خروش دلش هاله نیست
 سرا پای او سرو آزاد اوست
 بهر جادلی فارغ از کلفت است
 ازینجا همه گر کند ناله رم
 کس از کوچهای باروحشت نهیست
 زبس ناله دارد سرا پای او
 که دل فارغ از عجز نالی نشد
 نهی گشتمش ساز چندین نواست
 نفس بی فغان نیست در سینه اش
 که از شکوه کلفت آب و گل
 مشو غافل ازنی اگر بی بر است
 بصورت اگر بیسگرش ازدهاست
 لب اوست باغ و بهار نفس
 نوا کز لب او شرر میشود
 که اینجا طرب در بر خامه نیست
 تمسای سر ازنی درین بزمگاه
 نفس را به نقبش سلامت روی
 ز جذب و فاکه بر بیای نفس
 ز رنگ زراند و دیک شعله شمع
 غنا عاشق رنگ زریسن او

زدلها نفس کوئی از دانه کاه
 کز آ زاد کی دم تواند زدن
 نهی گشتمش از خو یشتن مشکست
 بقندیل او گرم ضبط خرام
 که قندیل کار کمان میکند
 بلوح هوا نقش بسته است حرف
 اگر فال پیدا کند ناله است
 نفس تا نو یسی فغان میشود
 چوزنجیر این حلقه بی ناله نیست
 گره همچو قمریش طوق کلو ست
 مقیم همین کوچه امانت است
 بقدر گره می شمارد قدم
 فغان هم کرد گشت و اینجا نشست
 بکاهش فرو رفته اجزای او
 نهی گشت و از ناله خالی نشد
 خلا بکلام آشیان صداست
 خرو شیت ناله آئینه اش
 بهر رنگ خالی توان کرد دل
 درین آستین گنج باد آور است
 بمعنی دمش عیسی وقت ماست
 همین کوچه دارد غبار نفس
 چو خاموش گردد شکر میشود
 حلاوت مقیم در خامه شیت
 که تا گنج دل دارد این نقب راه
 فغان از دلش مست بالا دوی
 بهر ناله و نالی عصای نفس
 که در شعله اش پرتوش گشته جمع
 شکر کرد آواز شیرین او



گره دام عیشی است در کارنی
 بصد نشه هر ناله اش ز هیر است
 دلیل ر • بیخودی ساز اوست
 خروشش ز بند آشکار ست دپس
 بتدبیر ضبط نفسهای او
 فغان هیچ جا عجز تا تیر نیست
 بتاراج دل مصلحت دیده است
 گر • کو کمند نوار است چین
 چنین تیر شوق که گردش نشان
 نمایان ز هر روزش بسی غبار
 به کار نفس تا گر • دیده است
 بصد چشم و هر چشم طوفان ستیز
 ز تار نکاهش صدا حیرت است
 نوا موج اشکیت آتش خرام
 ولی تا زمر کز جدا میشود
 نمی اشک کز شعله پر میکشد
 هوایی برین اشک پیچیده است
 عجب نیست مخ • و ز اشک از میوم انانی و صفات برنی
 که این ساغر از شوق کامل پر است
 گر • کز نهالش شود جلوه گر
 که اینجا کس از غیر دلننگ نیست
 نهالش از آن شد خموشی ادا
 گر • هاش راه فغان بسته است
 صدائی بگوش دل از نی فتاد
 ممکن آ ندر برک اسباب ساز
 تعلق فکند • است کارت بزه
 برافشان چونی دامن از برک و بار
 ز هستی بجز ناله مقصود نیست

چو در گردن شیشه ز ناله می
 که در بند بندش خط ساغر است
 بکف گردن شیشه آواز اوست
 دل پسر گر • ناله دار است و بس
 نهان در گر • گشته اعضای او
 گر • نیز اینجا گلو گیر نیست
 که چندین گر • آستین چیده است
 نفس پریشان کن رسائی به بین
 که سورا خهار ستش از استخوان
 همان چشمی و کو چه انتظار
 بچشمش نکه ناله گردیده است
 کم افتد چنین دیده ناله خیز
 ز ساز زنجیر نوا حیرت است
 که از چشم بی کرد لبریز جام
 چو شبنم ز شوخی هوا میشود
 ازین دیده شوق سر میکشد
 که تا گل کند ناله گردیده است
 میکشد باده از ساغر چشم نی
 ز صهبای کیفیت دل پسر است
 گند خنک جز برک خود را سپر
 و گرهت جز با خودش جنگ نیست
 که تحصیل بر گسست خصم نوا
 چو دل تنگ گردد زبان بسته است
 که هستی چراغیت روشن ز باد
 که گردد برویت در دل فراز
 که در رشته ناله داری گر •
 پیرو از راه نفس از غبار
 نفس مایه را پیش ازین سود نیست
 انها